

# نسل زرد، تابو شکن یا سر به راه؟

يك گزارش از نسلي كه هنوز خيلي حرف براي زدن دارد

## غزل حضرتي

از در کافه وارد ميشوم، گروهی دختر و پسر نشسته‌اند و صدای خنده‌شان آنجا را برداشته. من هم لبخندی به لبم می‌آید و از اینکه این بچه‌ها خوشحالند، رضایتی می‌دود توی صورتم. می‌روم سمت میزی که رزرو کرده‌ام تا بنشینم و دوستم بیاید. زیرچشمی کمی ورنه‌اندازشان می‌کنم. قیافه‌هایشان قشنگ است، همه موها صاف، بعضی‌ها رنگ کرده‌اند و تکی و توك هاي لايت دارند. آرایشها محو و شيك، لباسهايشان هم مد روز است؛ کت‌های کوتاه با شلواریهای خنک تابستانی پوشیده‌اند. پسرها هم اکثراً تیشرت راحت و جین پوشیده‌اند، تکی و توك پیرسینگ دارند. رها نشسته‌اند و با دوستانشان می‌گویند و می‌خندند. ادبیاتشان شبیه ما نیست. همه‌شان شبیه هم خیلی خودمانی حرف می‌زنند. بعضی از کلماتی استفاده می‌کنند که در زمان ما در زمره ادبیات پسرانه بود و کمتر دختری از این کلمات استفاده می‌کرد. هرازگاهی یکی‌شان سیگاری می‌گیراند و قهوه‌شان را سر می‌کشند. اینها بچه‌های نسل جدیدند، نسلی که به نام نسل زد معروفند؛ همان دهه هشتادی‌های خودمان. همان‌ها که در دو سال گذشته، خیلی معروف شدند. ویدیوهای زیادی ازشان بیرون آمد در حال اعتراض به وضع موجود. کارهایی کردند که زمانی که ما جوان بودیم و معترض، شاید جرات نمی‌کردیم. ما دهه شصتی‌ها و حتی هفتادی‌ها شبیه اینها نیستیم. یعنی اینها شبیه ما نیستند. ما از دهه پنجاه يك سيري داشتیم تا رسیدیم به دهه شصت و اوج جنگ و زمانی که رکورد زاد و ولد زده شد و ما ماندیم و حوض خالی‌مان. به هر مرحله از زندگی که می‌رسیدیم، کمبود بود، چون جمعیت ما زیاد بود. به هر مقطعی می‌رسیدیم، با موج جمعیت مواجه می‌شدیم، چون پدرها و مادرهایمان رکورد زاد و ولد را زده بودند و ما جمع کثیری از بچه‌هایی شده بودیم که با هم دبیرستانی

شدیم، با هم انتخاب رشته کردیم، با هم کنکور دادیم، آخ از کنکور، با هم وارد دانشگاه شدیم در رقابتي تنگاتنگ و با هم در حالي که در انتظار بيکاري بودیم از دانشگاه فارغ التحصيل شدیم.

اما دهه هفتاد اوضاعش کمی بهتر بود، بچه هايي بودند اغلب تک تا دو فرزندی. اما دهه هشتاد متفاوت است. شاید چند سال دیگر این تفاوت در مورد دهه نودها بیشتر به چشم آید، اما فعلا ميخواهيم درباره دهه هشتاد حرف بزنيم، نسلي که ميداند چه ميخواهد و تنها خودش است که برايش مهم است. کاش ما هم همینطور بودیم.

سراغ هشت نفر از دختران این نسل رفتیم، بچه هايي دبیرستاني که 16 تا 17 سال سن دارند. سودا، فاطمه، نیلماه، زهرا، ليلي، سلين، مهشيد و مانيا دختراني هستند که در این گزارش به سوالات ما پاسخ داده اند تا کمی ما را با خودشان بیشتر آشنا کنند.

از آنها درباره اولويت اصلي زندگيشان پرسيدم، يکي ميگويد فقط پول، ديگري ميگويد خوشحال بودن و آرامش داشتن. زهرا ميخواهد مستقل شود و این استقلال در آینده براي او خيلي مهم است و برايش برنامه ريزي کرده تا با تحصيلات خوب به آن نقطه برسد. براي سلين هم آینده شغلي که دوستش دارد از همه چیز مهم تر است. جالب است که در 16 سالگي ميداند ميخواهد چه کاره شود و از الان انرژی اش را روي آن متمرکز کرده است. اما سودا ميگويد: «شاید بقيه بگويند پول يا مهاجرت اولويت اصلي مان است، اما انگار در نهايت همه ميخواهند به نقطه اي برسند که راحت تر زندگي کنند و خوشحال باشند. این خوشحالي براي هر کسي با يك چيزي به دست مي آيد. اولويت اصلي من در زندگي این است که بتوانم حتي شده کمی به بهتر شدن این وضعیت کمک کنم، شده حتي براي يك نفر زندگي را راحت تر کنم. در نهايت همه دنبال خوشحالي اند ديگر.»

در این میان مانيا تنها به مهاجرت اشاره ميکند. او ميگويد: «ساخت زندگي ایده آلم، اولويتم است، اگر شد در ايران، اگر هم نشد قطعا مهاجرت ميکنم که به احتمال ۹۰ درصد مجبور به مهاجرت ميشوم.»

### ما نسل بيخيالي نيستيم

خيليها معتقدند نسل جديد، نسل بيخيالي هستند. بيخيالي هم البته از نگاه نسلها و آدمها متفاوت است. پدرها و مادرهاي ما خيلي چيزهاي بيشتر را جدي ميگرفتند و متعهد به انجام آنها بودند و ما را هم متعهد ميکردند، اما پدرها و مادرهاي الان اينطور نيستند و

فرزندان‌شان را خیلی راحت‌تر می‌گذارند.

«ماها نسل بی‌خیالی نیستیم، البته نمی‌دانم بی‌خیال بودن را چطور معنی می‌کنید. ما شاید فقط به چیزهایی که نسل قدیم اهمیت می‌دادند، اهمیت نمی‌دهیم. چیزهایی که واقعا مهم نبودند. فکر می‌کنم خیلی‌هایمان یک‌جورهایی آن نقش عادی‌سازی را داریم. مثلا من الان موهایم را رنگ کردم، خیلی‌ها من را چپ‌چ نگاه می‌کنند یا بلند بلند نچ‌نچ می‌کنند، ولی خب با خودم می‌گویم اشکال ندارد، به من نچ‌نچ می‌کند، به نفر بعدی نچ‌نچ می‌کند، ولی برای نفر سوم حتی اگر با عقایدشان یکی نباشد، دیگر هیچی نمی‌گویند. از طرفی مگر چند بار زندگی می‌کنیم که حالا بخواهیم به حرف مردم اهمیت بدهیم؟» اینها را سودا می‌گوید.

سلین اما می‌گوید: «ما اگر بی‌خیال بودیم، زندگی خیلی راحت‌تری داشتیم و می‌توانستیم به وضعیت جامعه و اقتصاد کشور و آینده نامشخصی که در انتظارمان است، اهمیت ندهیم. اینکه اکثرا خودمان را بی‌خیال نشان می‌دهیم، فقط به خاطر رهایی از نظرات و افکار اشتباه بقیه است یا به قولی برای اینکه بقیه اجازه بدهند نفس راحت بکشیم. من به خانواده‌ام و خونی که قبل از من برای آرامش و امنیتم ریخته شده است، تعهد دارم.»

زهرا از خط قرمزهای‌شان می‌گوید که هر کدام برای خودمان یک محدوده و خط قرمز داریم، این‌طور نیست که بی‌تفاوت باشیم. ما صرفا به چیزهای متفاوتی ریاکشن داریم، چون دوران کودکی، نوجوانی و تفریحاتمان متفاوت بوده و با سیستم جدیدی نسبت به دهه‌های گذشته بزرگ شدیم، چیزهای متفاوتی احساساتمان را تحریک می‌کند.

آنها معتقدند معیارهای متفاوتی برای توجه کردن، تعهد داشتن و اهمیت دادن وجود دارد. بعضی چیزهایی که نسل‌های قبلی باید نگران‌شان می‌بودند، برای ما رفع شده و دغدغه‌های جدیدی افزوده شده. چیزی که باعث شده این برداشت به وجود بیاید، این است که ما خواسته‌های نسبتا متفاوتی داشتیم یا در بروز دادن خودمان فعال‌تر بودیم. در کل «جدید» بودن رفتارمان است که بیشتر باعث به چشم آمدنش می‌شود. البته که دنیایی که در آن زندگی کردیم، هم گسترده‌تر بوده.

مانیا می‌گوید: «هر کدام از آدم‌ها یکسری خط قرمز دارند که برای‌شان مهم است و قطعا در مورد آنها بی‌خیال نیستند؛ مثل وطن‌شان،

دوستان‌شان، خانواده‌شان و حتی فرد مورد علاقه‌شان.»

### بیشترمان افسرده‌های متظاهریم

خوشحال بودن این بچه‌ها، رها بودن و قهقهه‌های‌شان، رفتاری است که همیشه از آنها در جمع‌های‌شان می‌بینیم. آنها ولی معتقدند این‌طور نیست. لیلی صراحتاً می‌گوید: «بیشتر از ۹۵ درصد افسرده‌های متظاهریم.» مهشید می‌گوید: «طبیعی است وقتی دور هم می‌نشینیم و با دوستان‌مان هستیم، بخندیم. این همه تمایل به «برنامه کردن» شاید گریز از همین ناراحتی باشد.»

مانیا می‌گوید: «کتاب را از جلدش نمی‌شود قضاوت کرد، کافی است در حد چند دقیقه توی جمع این افراد باشید تا متوجه عمق فاجعه بشوید. طوری که خودمان قبول داریم مادر و پدرهای آینده قرار است پر از مشکل روانی و آسیب باشند.»

زهرا معتقد است آدم خوشحالی نیست. خودش و دوستانش افسردگی شدید دارند. اما آن‌قدر مشکلات‌شان زیاد است که با آنها جوك می‌سازند تا حمله عصبی نکنند. او می‌گوید: «صرفاً چون می‌خندیم، به این معنی نیست که شادیم. هر کدام علاوه بر مشکلات زیادی که با خانواده‌های‌مان داریم، همزمان داریم مشکلات اقتصادی، مشکلات بین روابط دوستانه و مشکلات جامعه و سختی شرایط، به خصوص برای ما دخترها را تحمل می‌کنیم. از بیرون رفتن تا محدودیت‌های مدرسه و درس و کنکور و فکر استقلال و آینده.»

حضور فعال در شبکه‌های اجتماعی و ارتباط مستقیم با دنیا و بالا پایین کردن اخبار سلبریتی‌ها می‌تواند در کنار خوش‌گذرانی، آسیب‌زا هم باشد. نیلماه به این موضوع اشاره کرده است. «این نسل زودتر از گذشته چیزهایی را آموخت که آمادگی روانی برایش نداشت. چیزهایی را تجربه کرد که آنها او را سوق داد به سمت ایده‌آل‌گرایی، در ادامه افسردگی و احساس ناکافی بودن. آیا قبلاً آن‌قدر انسان‌های نابغه و مدل و ورزشکار و... که در رشته خودشون تاپ‌ترینند را به تعداد زیاد، آن‌هم هر روز دنبال می‌کردید؟ تا حدودی حق داریم از خودمان زیادی راضی نباشیم. نتیجه‌اش بزرگ‌بینی شکسته‌ها و سرزنش خودمان بر سر اتفاقات نرمالی است که احتمالاً برای اکثر جامعه رخ می‌دهد.»

بعضی از بچه‌ها معتقدند برای اینکه يك دهه هشتادی خوشحال باشی، باید به امنیت و نظر بقیه و آینده و هیچی اهمیت ندهی. اگر تلاش کنی برای خودت زندگی بسازی، با شرایط امروزی در این راه آن‌قدر

تحت فشار قرار می‌گیری که کم می‌آوری. به‌طور کلی نوجوانی نیست که افسرده نباشد یا حداقل مدتی درگیرش نشده باشد.

سودا هم می‌گوید: «فکر نکنم آدم‌های خوشحالی باشیم، چون جو مملکت جوری است که نمی‌شود خوشحال بود. از یک طرف وضعیت اقتصادی طوری است که هی تلاش می‌کنی به چیزهایی که می‌خواهی برسی، خیلی‌ها می‌خواهند مهاجرت کنند بروند، خیلی‌ها می‌خواهند خانه بگیرند، بعد یک‌هوا دلار می‌رود بالا، همه‌اش خراب می‌شود یا مثلاً چیزهای خیلی عادی مثل رستوران رفتن؛ برای 80 درصد جامعه این‌طور شده که دو، سه ماه یک‌بار بروند یا دیر به دیر بروند مسافرت، کمتر از قبل خرید می‌کنند، کمتر از قبل می‌خورند. یکی مثل من واقعاً گاهی وقت‌ها به خاطر خرج‌هایی که می‌کنم عذاب وجدان می‌گیرم که شاید این پول را اگر اینجا خرج نمی‌کردم، جای بهتری خرج می‌شد. خیلی‌هایمان دوست‌های خارجی داریم، وقتی زندگی‌هایمان را مقایسه می‌کنیم و می‌بینیم که چیزهایی که آنها دارند و خیلی بزرگ است، چیزهایی است که حق همه آدم‌هاست که داشته باشند. بعد از یک طرف این‌جوری است که دوست می‌رود بیرون، باید نگران باشی سالم برگردد خانه یا مثلاً فردا جنگ می‌شود. خیلی دغدغه‌های زیادی هست، وقتی به بقیه می‌گوییم، می‌گویند شما نمی‌دانید ما جنگ دیدیم. انگار همه چیزهایی که باعث می‌شود خوشحال باشیم را دارند ازمان می‌گیرند یا چیزی مثل اینترنت تقریباً همه چیز برای ما فیلتر است. استفاده از فیلترشکن هم تضمینی ندارد. یکی از ساده‌ترین کارهایی که ما انجام می‌دهیم، یوتیوب یا اینستاگرام‌گردی است. نمی‌توانیم، فیلتر است، کلی باید زحمت بکشی بروی یوتیوب، 3 ساعت صبر کنی ویدیو لود شود تا ببینی، بعد وسطش هم 500 دفعه قطع می‌شود، خب این ظلم است.»

## زندگی بدون اینترنت وحشتناک است

بچه‌های دهه 80، بچه‌های اینترنت‌اند. از وقتی به دنیا آمدند این اختراع بشری وجود داشت و از کودکی با این مفهوم آشنا شدند. ارتباطاتشان بر پایه و اساس اینترنت گذاشته شده. از آنها پرسیدم اگر اینترنت نباشد، زندگی‌هایتان چه شکلی می‌شود. سودا می‌گوید: «ما خیلی از کارهایمان را با اینترنت انجام می‌دهیم؛ مطالبی که می‌خوانیم، آهنگ‌هایی که گوش می‌دهیم، فیلم‌هایی که می‌بینیم، ارتباطاتی که داریم، خریدهایی که می‌کنیم. خیلی‌ها از اینترنت کسب درآمد می‌کنند، خیلی‌ها مهارت جدید یاد می‌گیرند. شاید اگر اینترنت را از ما بگیرند، یک مدتی همه فلج شویم، انگار عضوی از بدنمان را از دست داده باشیم. قبول دارم استفاده بیش از حد از آن هم خوب

نیست، اما اینکه کلاً نباشد هم خوب نیست. نه تنها فقط ما که شماها هم فکر نکنم، بتوانید بدون اینترنت خیلی زندگی کنید، چون الان همه چیز پیشرفت کرده. عصر، عصر تکنولوژی است. بدون اینترنت کارها اصلاً پیش نمی‌رود.»

اما انگار این بچه‌ها پخته‌تر از این حرف‌ها هستند. آنها می‌توانند خودشان را در زندگی بدون اینترنت هم ببینند و زندگی‌شان جاری باشد. سلین می‌گوید: «شاید تا یک دوره‌ای واقعاً نشود بدون اینترنت زندگی کرد، اما وقتی با عمق فاجعه روبه‌رو می‌شویم و می‌بینیم هم زندگی واقعی و هم مجازی چیز جالبی نیست و دیگر چیزی نمی‌تواند احساس خوبی به آدم بدهد، دیگر وجود اینترنت تفاوتی برایمان ندارد.»

زهرا معتقد است اینترنت تنها برای ما تفریح نیست، اکثر ماها از اینترنت منبع درآمد داریم، مقاله می‌نویسیم و خیلی کارهای مفید دیگر. لیلی می‌گوید اگر اینترنت نباشد، نصف ارتباطات از بین می‌رود. وحشتناک است.

فاطمه به زندگی قبل از اینترنت اشاره می‌کند و معتقد است آن زندگی قشنگ‌تر بود. «دور شدن از اینترنت برایم سخت است، ولی خیلی به این فکر کردم که اگه اینترنت از همان اولش هم آنقدر زیاد نبود، چقدر زندگی‌ها قشنگ‌تر بودند و آدم‌ها وقتشان را بیشتر با هم می‌گذراندند و روابطشان صمیمی‌تر می‌شد.»

مهشید می‌گوید: «به زندگی بدون اینترنت فکر کردم؛ سخت و غیر قابل تحمل است (مخصوصاً اگر تجربه‌اش کرده باشی) ولی باور دارم بشر به هر چیزی عادت می‌کند (تا حدودی متأسفانه).»

مانیا یکی دیگر از بچه‌هایی است که پلن بی‌اینترنت زندگی کردنش، ورزش است و کتاب و پیاده‌روی و بازارگردی. آنها فرزندان اینترنت‌اند، اما بلدند برای مهم‌ترین آورده نسل خودشان، جایگزین پیدا کنند و از زندگی جا نمانند.

### در کار، بالاسر نمی‌خواهم

اما شغل آینده این بچه‌ها چه می‌تواند باشد. شاید هیچ کدام از ما تصور زندگی روتین و روی یک خط صاف را برای این بچه‌ها نداشته باشیم. آنقدر این نوجوانان اولویت‌های زندگی‌شان برای‌شان اهمیت دارد و خانه و جامعه هم برای‌شان ارزشی بیش از نسل‌های گذشته

قائلند که شاید در چند سال آینده که این بچه‌ها بخواهند وارد بازار کار شوند با معضل کارمند مواجه شویم. از آنها پرسیدم شغل مورد علاقه‌تان چه شکلی است؟ کارمند بانک یا بلاگر؟

سودا فکر می‌کند قدیم‌ترها این‌طور بوده که کمتر کسی دنبال علاقه‌اش می‌رفت. همه راهی را می‌رفتند که می‌دانستند جواب می‌دهد. می‌دانستند کارمندی حقوقش خوب است و به علاقه‌شان فکر نمی‌کردند، چون ریسک می‌خواست و شاید جواب نمی‌داد. اما ماها انگار بیشتر علاقه‌مان را در نظر می‌گیریم. اینکه چه کاری را دوست داریم انجام دهیم را در نظر می‌گیریم. یکی مثل من از اینکه محدود باشم خوشم نمی‌آید. کارمند شدن محدودیت دارد؛ از 8 صبح تا 6 بعدازظهر هیچ کاری نمی‌توانی بکنی.

لیلی می‌گوید: «خیلی از ماها هستیم که به این مدل زندگی فکر می‌کنیم، ولی به شخصه دنبال هیچ کدام از این کارها نیستم و کمی بلندپروازتر هستم.»

مهشید معتقد است با معاشرت با جوان‌ها شاید یکی از اولین چیزهایی که می‌شود در موردشان فهمید، این است که اصلاً علاقه و تمایل به شغل کارمندی در آنها دیده نمی‌شود. فکر می‌کنم منطقی هم هست. به نظرم الان بچه‌ها بیشتر دنبال کاری هستند که در آن احساس راحتی بکنند، ولی مانیا می‌گوید فقط به مشاغل آزاد که خودش رییس خودش باشد، فکر می‌کند. «در کل ترجیح می‌دهم مستقل باشم و بالاسر نداشته باشم.»

این بچه‌ها خواسته‌هایشان به زندگی ختم می‌شود. از آنها پرسیدم اگر قرار باشد سه خواسته از دولت داشته باشید، چه‌ها هستند. فاطمه، خواسته‌هایش را در سه کلمه امنیت، عدالت و آزادی خلاصه کرد. مهشید، اصلاح سیستم آموزشی و استفاده بیشتر از زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی و استفاده درست از منابع را می‌خواهد. مانیا می‌گوید دست از سر دخترها بردارند و اقتصاد را درست کنند. لیلی، صلح با کل دنیا را می‌خواهد تا به این بهانه شاید تحریم‌ها هم برداشته شود و دلار بیاید پایین. او از دولت و به نوعی حکومت خواست مردم خودش را دوست داشته باشد و بپذیرد که همه نمی‌توانند در یک چارچوب قرار بگیرند. نیلماه می‌خواهد دولت به روستاهای کم امکانات رسیدگی کند، تورم را کاهش دهد، قابلیت آزادی بیان برای هر شهروند ایجاد کند و خیلی بیشتر به محیط‌زیست اهمیت دهد. سلین اما چیزی متفاوت می‌خواهد. او ترجیح می‌دهد دولت، کلاس‌های آموزشی اجباری برای والدین بگذارد تا روش درست برخورد با نوجوان‌ها را یاد بگیرند، آزادی

پوشش و احترام به عقاید مختلف (تا وقتی به کسی آسیب نزنند)، فرهنگسازی در رابطه با رفتار با حیوانات خیابانی و روش درست محبت و ارتباط گرفتن با آنها برایش در اولویت است.

مسائلی که سودا می‌خواهد تغییر کنند، زمان‌برند. او می‌گوید: «می‌خواهم از دولت بخواهم هنر و موسیقی را قبل از دبیرستان به مدرسه اضافه کند تا بخشی از برنامه درسی باشد. درست است که در مدرسه زنگ هنر داریم، اما خیلی هنر جدی گرفته نمی‌شود و ماها هیچ ایده‌ای راجع به هنر نداریم. معمولا تفکرات خانواده این‌جوری است که برو تجربی یا ریاضی، انگار هیچ ایده دیگری نداریم. اگر نرم تجربی چه می‌شود. علایقمان را نمی‌شناسیم، می‌آییم دبیرستان، بعد می‌بینیم که اصلا من هنر دوست داشتم.

### گرونی، گرونی، گرونی

درباره آنچه نسل جدید را می‌آزارد از این 8 نفر پرسیدم. همه آنچه انتظار داشتم را شنیدم. «تبعیض، دخالت بی‌جای دولت و افراد جامعه، بی‌قانونی، گرونی، گرونی، گرونی.» اینها را مانیا می‌گوید. فاطمه می‌گوید بی‌عدالتی. اینکه می‌بینم در جامعه چقدر بی‌عدالتی هست، واقعا اذیتم می‌کند. نیلماه می‌گوید آدم‌ها. زهرا می‌گوید در جامعه این اقتصاد و ناامنی بیشتر از همه چیز اذیت می‌کند. بعد از آن هم طبیعتا افکار و فرهنگ و آگاهی پوسیده‌ای که نگذاشتند رشد کند. سلین می‌گوید اینکه مردم فکر می‌کنند حق دارند در زندگی شخصی يك فرد دخالت کنند یا بی‌دلیل قضاوتش کنند.

سودا می‌گوید اینکه مردم افسرده‌ای داریم خیلی آزاردهنده است. اینکه مردم به جای خوش‌گذرانی، سرگرمی و جشن و این چیزها، به دنبال این هستند که جوری این ماه را بگذرانند تا حقوقشان کم نیاید. این باعث می‌شود تو کمتر بتوانی بروی بیرون، کافه، کمتر خرید کنی. همین‌طور که پیش می‌رود از همه اینها که می‌زنی هیچی برایت باقی نمی‌ماند.

### کتاب هم می‌خوانیم هم قرض می‌دهیم

کتاب خواندن هم از آن چیزهایی است که نسل به نسل فرق می‌کند. آن کتاب‌هایی که دهه پنجاهی‌ها می‌خواندند و آن تبی که دهه شصتی‌ها داشتند در کتاب‌خوانی را شاید دهه هفتادی‌ها و هشتادی‌ها نداشته باشند. آن زمان تنها راه رسیدن به اطلاعات، کتاب و مجله و روزنامه بود. اگر می‌خواستید از چیزی سردر بیاورید، حتما باید سری به



کتابخانه مدرسه یا دانشگاه میزدید. گوگلی وجود نداشت که در عرض چند ثانیه کوهی از اطلاعات را بر سرتان بریزد. درباره این بچه‌ها هم تصور بر این است که کتاب نمی‌دانند چیست و هم‌ا‌ش سرشان در گوشي و تبلت است. اما آنها من را شگفت‌زده کردند با جواب‌هایشان.

سودا می‌گوید: «دوست‌های من حداقل این‌طورند که خیلی کتاب می‌خوانند. از اوقات فراغت‌شان برای کتاب خواندن استفاده می‌کنند. کتاب‌هایی که می‌خوانند بیشتر رمان است، چون به نظرم بازه سنی ما جوری است که بیشتر دوست داریم زندگی کنیم، چیزهای جدید را تجربه کنیم. رمان خواندن یک‌جورهایی این فرصت را به ما می‌دهد که جای شخصیت‌های مختلف زندگی کنیم، چیزهایی را تجربه کنیم که شاید در زندگی واقعی هیچ‌وقت نتوانستیم انجام‌شان بدهیم.»

زهرا از مدرسه سمپاد می‌آید. او معتقد است جامعه اطرافش به کتاب خواندن اعتیاد دارند. او می‌گوید یکی از آرزوهایم این است که درس نداشته باشم، کتاب بخوانم. اکثراً اگر جایی بخواهیم برویم، می‌رویم انقلاب. در جامعه اطراف من نقش کتاب برای ماها بیشتر از اینترنت است. من خودم واقعا کتاب خواندن را به هر چیزی ترجیح می‌دهم.

نظرات نیلماه بیشتر به نظرات عموم جامعه نزدیک است. «من جز دوستانم، نوجوان‌های کتابخوان زیادی در اطرافم ندیدم، ولی خودم به شخصه بیشتر شخصیت‌م از متن کتاب‌ها شکل گرفته است.»

لیلی می‌گوید خیلی‌ها مان کتاب می‌خوانیم و بسته به شخصیت، انواع مختلف کتاب‌ها را می‌خوانیم، شاید تا یک سنی رمان‌های بی‌مفهوم ژانرهای ترسناک را می‌خواندیم، ولی وقتی بزرگ‌تر شدیم، کتاب‌های نویسندگانی بزرگ را می‌خوانیم؛ مثلاً کافکا، اوساما دازای، صادق هدایت و خیلی‌های دیگر که الان اسم‌شان در ذهنم نیست، ما حتی با هم کتاب هم جابه‌جا می‌کنیم تا کتاب‌های بیشتری بخوانیم.

مانیا می‌گوید تا جایی که دیده شده برای خلاصی از دنیای اطرافمان به کتاب خواندن و هنر و موسیقی روی آوردیم تا افکارمان را آرام کنیم. کتاب خواندن بین نسل ما رایج است. اکثراً کتاب‌های روانشناسی، تاریخی، جنایی و عاشقانه.

موسیقی اما مساله‌ای دیگر است. از آن چیزهایی است که این نسل با آن متولد شده‌اند. دسترسی به موسیقی برای آنها راحت‌تر از هر چیز دیگری بوده و هست. اکثرشان هم موسیقی خارجی گوش می‌دهند. سودا می‌گوید که آدم‌ها آهنگ‌هایی را گوش می‌دهند که بتوانند روحشان را

لمس کنند، بتوانند ارتباط بگیرند، لیریکس آهنگ چیزی را بگوید که نیاز دارند بشنوند. جدا از اینها آن ریتم آهنگ هم هست. دوست‌های من راک، متال، هیپ‌هاپ، روسی، فرانسوی و کلاسیک، رپ فارسی، آهنگ‌های قدیمی ایرانی گوش می‌دهند. این‌طور نیست که بشود گفت بیشتر ماها چیزی گوش می‌دهیم. سلین موسیقی‌ای گوش می‌دهد که ارزش گوش دادن داشته باشد، یعنی محتوا و متن آهنگ معنی‌دار و مفهومی باشد، حالا می‌خواهد خارجی باشد یا سنتی یا هر چیزی، فقط چرت و پرت نباشد.

زهره موسیقی خارجی را محبوب‌تر از بقیه می‌داند. می‌گوید در پلی‌لیست‌مان آهنگ‌های ایرانی قدیمی هم پیدا می‌شود که مربوط به زمانی است که موسیقی ایران مفهوم داشت و همه خواننده‌هایش مرحوم شدند.

نیلماه اما موسیقی سنتی دوست ندارد. می‌گوید موسیقی سنتی خیلی با شخصیت سازگار نیست، ولی ایرانی بندهایی که گوش می‌دهم بمرانی-او و دوستانش-127-از شنبه و خواننده‌ها هم محسن چاووشی و فریدون فروغی و داریوش و... قدیمی هم دوست دارم، ولی خب اغلب انگلیسی گوش می‌دهم.

لیلی می‌گوید آهنگ‌های خیلی قدیمی حتی آنهایی که بیشتر خارجی یا رپ فارسی گوش می‌دهند هم به آهنگ‌های قدیمی گوش می‌دهند، وایب قشنگی دارند.

مehشید شاید تنها کسی است که موسیقی سنتی را ترجیح می‌دهد؛ «اینکه آدم‌ها با تعصب به موسیقی نگاه نکنند، اذیت می‌کنند. فکر می‌کنم جامعه در این زمینه خیلی قشر قشر است، ولی آدم‌های اطراف خودم معمولاً این‌طورند که همه چیز گوش می‌دهند.»

## درباره نسل Z و اختلاف‌های شدید نسلی آنها با نسل سوم و چهارم

## کمتر شاد اما خوش‌تیپ و متفاوت

### سهیل سراییان

هیچ چیزی اتفاقی نیست. همیشه وقتی از حادثه یا موضوعی عقب

می‌افتیم، سعی می‌کنیم به دنبال مقصری بگردیم که باعث این عقب‌افتادگی بوده است.

این حکایت رسماً ارتباط دارد با اختلاف شدید شخصیتی میان تمام نسل‌های بعد از سال ۵۷ با نسل امروز یا همان نسل Z.

سرعت تغییر و تحولات در جهان و کوتاه شدن فاصله نسل‌ها با یکدیگر از همان دسته اتفاقاتی است که اگر هر چه زودتر با آن روبه‌رو نشویم، قطعاً دلیلی خواهد بود برای طرد شدن خودمان از نبض اصلی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم. اتفاقی که هر روز بیشتر از گذشته در حال رقم خوردن است.

### کم‌خواب و ناراحت

این تغییر و تحولات و به خصوص ظهور نسل Z در تمام کشورهای جهان اتفاق مشابهی را رقم زد. در حقیقت خیلی ارتباطی به شرایط و موقعیت اجتماعی کشورها ندارد که نسل Z را درک می‌کنند یا نه. نسلی که همین الان که شما این متن را می‌خوانید، قطعاً خیلی حتی نظر و ایده خاصی درباره رسانه و روزنامه‌ها هم ندارند.

در پژوهش تازه‌ای که در موسسه گالوپ و از حدود ۲ هزار نفر از نسل Z انجام شده به یک نتیجه مشترک درباره اکثر آنها رسیده‌اند. نسل Z به نسبت نسل گذشته خود که اختلاف سنی خیلی زیادی هم میان آنها نیست، کمتر شاد هستند. اما دلیل این موضوع اصلاً به افسردگی یا مسائل جهان ربطی ندارد. نسل Z به دلیل هدف‌محور بودن ذهن خود، صرفاً تلاش می‌کند تا به اهدافش برسد و برای این مسیر از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کند. نسل Z معمولاً دچار کم‌خوابی‌های فراوان هستند. حتی در بخشی از این پژوهش آمده است: «نسل Z بیشتر از نسل گذشته به مراقبت‌های پوستی و بهداشتی خودشان اهمیت می‌دهند، اما درباره خوابیدن به اندازه کافی یا کمتر کار کردن با اینترنت و تلفن‌های همراه خودشان اصلاً به سلامتی‌شان اهمیتی نمی‌دهند و این امر باعث شده تا وقتی روزها آنها را ببینید، اکثراً چهره‌های خسته‌ای دارند که این خستگی کاملاً از بی‌خوابی است.»

### خوش‌پوش با اهداف متفاوت

اگر به صورت شخصی و از زاویه دید یک نسل سومی یا حتی چهارمی بخواهم درباره نسل Z صحبت کنم، ماجرا اینجاست که حتی در نسل Z نحوه لباس پوشیدن با نسل سوم و چهارم خیلی متفاوت است. میزان

اهمیتی که این نسل به نحوه پوشش خودش می‌دهد و تلاش می‌کند تا متفاوت و بدون مرز به نظر برسد کاملاً قابل تشخیص است. در حقیقت به هیچ عنوان تلاش نمی‌کنند که کلیشه‌های پوششی نسل‌های گذشته را رعایت کنند. هیچ تفاوتی هم میان نسل Z و پوشش‌شان در کشورهای مختلف وجود ندارد. از آمریکا تا روسیه، کره جنوبی، ایران و تقریباً همه دنیا این نسل سعی می‌کند تا با ترندهای روز دنیا خودش را وفق دهد و لباس بپوشد. برای مثال مدت زمانی است که به سبک دهه نود لباس می‌پوشند و این را شما در خیابان‌های تهران یا هر شهر دیگری در دنیا در نسل Z می‌توانید ببینید.

نکته دیگری که تقریباً می‌توان گفت با تغییر هر نسل، نسل‌های گذشته هم متوجه آن می‌شدند، تغییر در ادبیات و نحوه صحبت کردن است، اما تغییراتی که درباره آن کلاً می‌توان درباره نسل Z صحبت کرد به این نکات خلاصه نمی‌شوند و قطعاً موضوعات مختلفی را در بر می‌گیرد. سعی خواهیم کرد که حتماً درباره آنها بنویسم. در میان این نسل اکثراً از همان سن پایین سعی می‌کنند تا به صورت آنلاین برای خودشان بیزینس داشته باشند و اکثراً برای به دست آوردن شخصیت مستقل از همان ابتدا تلاش می‌کنند. این یکی از دلایلی است که اکثرشان در شبکه‌های مختلف اجتماعی ساعت‌های زیادی را فعالیت می‌کنند.

تعداد خیلی زیادی از بلاگرها در زمینه‌های مختلف به خصوص زیبایی، لباس و غذا در میان همین نسل هستند.

موضوعی که به شدت آزاردهنده و مهم است، به نظرم درباره فاصله گرفتن نسل‌های گذشته از همدیگر و به خصوص فاصله گرفتن از نسل Z است.

## خودمان را به‌روز کنیم

آنها یک جورایی همیشه مجبور هستند در میان خودشان و آدم‌های مثل خودشان معاشرت کنند و تبدیل به یک جامعه کوچک شده‌اند که نه ورودی متفاوتی به جمع‌شان وارد می‌شود نه از خارجی‌های بیرون خودشان مایل هستند به دوستان این نسل تبدیل شوند، اما چه کسی خوشش بیاید چه خوشش نیاید، تقریباً تمام ۱۶ تا ۲۶ ساله‌های امروزی نسل Z هستند که دیر یا زود وارد بدنه اصلی جامعه و پست‌های حساس خواهند شد و بیشتر از آن چیزی که فکرش را می‌کردیم با آنها درگیر هستیم و باید بتوانیم تا جایی که امکان‌پذیر است با این نسل هم‌زمانی پیدا کنیم.

نسلی که قطعاً می‌توان گفت متفاوت‌ترین و خاص‌ترین نسل در دنیاست و

بدون در نظر گرفتن هر چیزی فقط به هدف خودش فکر کرده و برای رسیدن به آن تلاش می‌کند.

ارزشهای این نسل با ارزشهای نسلهای دیگر تفاوت‌های عمده دارند، اما به نظر نمی‌رسد که هیچ کس بتواند بگوید که کدام یک از این ارزشها به یکدیگر اولویت دارند.

ما در روزگار نسل Z زندگی می‌کنیم و فعلاً دوره، دوره آنهاست.

منبع: روزنامه اعتماد 3 اردیبهشت 1403 خورشیدی